

«نگاهی گذرا بر حوزه تمدنی ایران خاوری» از گاه‌باستان تاشاهنشاهی نادر شاه افشار

محمدعلی بهمنی قاجار

داریوش بزرگ (۴۸۶-۵۲۲ پ.م) سرتاسر قفقاز، آسیای صغیر، مصر، شامات و میانرودان و بخشهایی از اروپا و شمال آفریقا زیر فرمان و اقتدار شاهنشاهی ایران در آمده بود. با این حال سرزمینهای خاوری ایران هیچ‌گاه از یورش اقوام هم‌نژاد آریایی که باشند شمال خاوری ایران و تورانی خوانده می‌شدند، ایمن نبودند. توران که در آن هنگام سرزمینی خالی از عنصر هویتی ترک بوده^۵، بیشتر در قزاقستان کنونی و از پایان آب سیحون و جیحون و بیابان قراقوم آغاز می‌شده و تا دریای خزر و سواحل رود ولگا و سرزمین بلغارها (در روسیه) می‌رسیده است. مرز ایران و توران در آن سوی رود سیحون بوده و به گواهی شاهنامه فردوسی و نامه‌های باستانی، ختن و کاشغر نیز بخشی از سرزمینهای خاوری ایران به‌شمار می‌رفته است^۶، تا آنجا که پس از شکست نیروهای متجاوز افراسیاب از سیاوش شاهزاده و سردار ایرانی، هنگامی که سیاوش از تورانیها می‌خواهد از خاک ایران پس نشینند، به نوشته شاهنامه، افراسیاب دستور بیرون رفتن نیروهای تورانی از شهرهای ایرانی را می‌دهد:

بخارا و سغد و سمرقند و چاچ
سپیچاب و آن کشوری تخت و عاج
تهی کرد و شد با سپه سوی گنگ
بهانه نجست و فریب و درنگ

از دو هزار سال پیش از میلاد تیره‌های بزرگی از نژاد آریایی در سرزمینهای بین سیر دریا تا آمودریا ساکن شدند و رفته‌رفته گروههای بزرگی از آنها به سوی جنوب و جنوب‌باختری کوچیدند.^۱ به تحقیق می‌توان گفت که در نخستین سالهای هزاره یکم پیش از میلاد شاخه‌های ایرانی و هندی نژاد آریایی از یکدیگر جدا شده بوده‌اند: هندیها به سوی شبه‌قاره هند سرازیر شده و ایرانیها در مناطقی که به آن شانزده سرزمین مقدس اوستایی می‌گفتند سکنا گزیده بوده‌اند.^۲ این شانزده سرزمین که بعدها بیشتر آنها استانهای خاوری شاهنشاهی ایران گردیدند، عبارت بودند از: ایران واج = سرزمین باستانی آریانها، سوغده = سغد، مورو = مرو، باخدی = باختر، نسیایه = نسا، هرایو = هرات، وای کرت = کابل، اورو = توس یا غزنه، وهرگان = گرگان، هرهوواتی = رخج، ای تومن = وادی هیرومند، رگ = ری، سخر = شاهرود، ورن = صفحه البرز، هیت هندو = پنجاب هندو، ولایات کنار رودخانه رنگا.^۳ ایرانیها پس از استقرار در سرزمینهای اوستایی به گسترش قلمرو خود به سوی باختر پرداختند و به سرزمینهایی که به پارس و ماد معروف گشتند وارد شدند و قلمرو خود را تا دریاچه وان، میانرودان و عیلام گسترده کردند.^۴ برآمدن دو شاهنشاهی بزرگ ماد و هخامنشی، ایرانیها را به گونه بزرگترین قدرت در جهان متمدن آن روز در آورد؛ چنان که در دوران

بپرداز قنوج و کشمیر و سند

بگیر ای سپهبد به هندی پزند^{۱۱}

و بدین سان به نوشته شاهنامه، خاندان رستم‌دستان بر زابلستان، کابل و کشمیر فرمان می‌راندند. اما در منابع تاریخی نیز به تقسیمات کشوری در شاهنشاهی ایران اشاره شده است که نمونه روشن آن، کتیبه‌های داریوش بزرگ در بیستون، تخت جمشید، شوش و بر سر آرامگاه وی در نقش رستم است. در این کتیبه‌ها نام استانهای پارت، خوارزم، سغد، بلخ، تته‌گوش (برخی کسان این استانها را با بامیان و غزنین تطبیق می‌کنند)، قندو، گندار (قندهار و پیشاور)، رخج، زرنگ (سیستان)، هرات و هند در کنار مناطق مرکزی و باختری شاهنشاهی هخامنشی آمده است^{۱۲} که آنها را باید استانهای خاوری شاهنشاهی ایران در دوران هخامنشی دانست. با فروریزی دولت هخامنشی (۳۳۰ پ.م) به دست اسکندر، این سردار مقدونی و جانشینان وی نزدیک به هشتاد سال بر ایران فرمان راندند تا آنکه در سال ۲۵۶ پ.م استان باختر (بلخ) و در سال ۲۵۰ پ.م استان پارت از سلطنت سلوکی اعلام استقلال کردند و این رویداد که به رهبری ارشک یکم و خاندان اشکانی پیش آمد دگرگونیهای بزرگی در ایران و سرتاسر

و بدین سان افراسیاب شهرهای ایرانی را که چندی با جنگ از ایران جدا کرده بود، برجای نهاد و خود با سپاه توران به سوی گنگ دژ رهسپار شد. گذشته از تأکید شاهنامه بر تعلق ماوراءالنهر (ورارود) به ایران در دوران کیانیان، در کتاب نامه شهرستانهای ایران که به زبان پهلوی برجای مانده است، نخستین شهری که در ایران از آن یاد شده، سمرقند است که بخارا، تاشکند و سپیجانب نیز در نزدیکی آن بنیاد شده و همه این شهرها، بر روی هم سرزمین (سغد) نام داشته‌اند که یکی از استانهای خاوری ایران بوده است.^۸ در این باره که تقسیمات کشوری در سرزمینهای خاوری ایران چگونه بوده، هم در شاهنامه فردوسی و هم در کتیبه‌های داریوش بزرگ نکاتی روشنگر و سودمند آمده است. در شاهنامه فردوسی و در دوران شاهنشاهی کیانی از استانهای کرمان، زابلستان که گاه نیمروز نیز خوانده شده است (شامل: زرنگ، بسنت، قندهار و وادی هیرمند)، کابل، کشمیر، غرچگان (دربرگیرنده فاریاب، بادغیس)، تخوار یا تخار (شامل: بلخ، سمنگان)، بدخشان، آموی، سغد (دربرگیرنده بخارا، سمرقند و دشت نخشب) و خراسان (دربرگیرنده توس، نیشابور، نسا، مرو و هرات) بعنوان بخشی از سرزمینهای تشکیل دهنده شاهنشاهی کیانی نام برده شده است^۹ که البته نام خراسان در واقع به محدوده ایالت پارت داده شده است.^{۱۰} از مهم‌ترین فرمانروایان این استانها می‌توان از خاندان رستم‌دستان یاد کرد که فردوسی درباره بار یافتن سرداران ایرانی به پیشگاه کیخسرو، سرزمینهای زیر فرمان این خاندان را چنین برشمرده است:

پس او نبرده فرامرز بود

که با فرو با برزو و ارز بود

اباکوس و پیل و سپاه‌گران

همه جنگجویان و گندآوران

ز کشمیر و از کابل و نیمروز

همه سرفرازان گیتی فروز

بیامد بسان درختی ببار

بسی آفرین کرد بر شهریار

دل شاه گشت از فرامرز شاد

همی کسرد با وی بسی پند یاد

کنون مرز هندوستان مر تراست

ز قنوج تا سیستان مر تراست

● باز پاافتادن ساسانیان (۶۵۱م) و با آغاز دوران اسلامی، نام خراسان، هویت ایرانی آن و نیز قلمرو و شیوه اداره این استان بر جاماند، ولی چند عامل تازه بر زندگی سیاسی و اجتماعی آن اثر گذاشت. کوچ و سکناگزیدن شماری از قبایل عرب که البته بزودی فرهنگ ایرانی را پذیرا شدند و نفوذ گسترده زردپوستان ترک در سرزمینهای شمال خراسان و نابودی تدریجی تورانیان آریایی به دست ترکها که به همسایه شدن اقوام ترک با خراسان انجامید، از مهم‌ترین تحولاتی بود که پس از ورود اسلام به خراسان رخ داد.

● خراسان در نخستین سده‌های اسلامی، همچنان کانونی برای جنبشهای فکری ایرانی و قیامهای بزرگ ضد بیگانه بود، چنان که جنبش تاریخی ابو مسلم خراسانی که به نابودی بنی امیه (۱۳۲ ق) نیز انجامید در این استان پا گرفت و زمینه ساز قدرت نمایی ایرانیها در جامعه نوپای اسلامی شد.

جهان متمدن آن روزگار پدید آورد. ۱۳ اشکانیان رفته رفته جایگزین شاهنشاهی وژگون شده هخامنشی شدند و در دوره‌ای شاهنشاهی ایران را به گستره‌ای از هیمالیا تا فرات و از کرانه شمالی رود سیحون تا کناره جنوبی خلیج فارس رساندند (دوران شاهنشاهی مهرداد دوم از ۱۲۴ تا ۷۶ پ.م). ۱۴ با این حال قلمرو اشکانیان بویژه در خاور ایران در دوره‌های گوناگون با دگرگونیهای بسیار روبه‌رو بوده است و اقتدار آنان در کابل، باختر، سغد و سیستان از سوی یونانیهای باختر، سکاها و مهم‌تر از همه دولت کوشانی تهدید می‌شده است. همچنین در دوران اشک هفتم فرهاد دوم و جانشین وی اردوان دوم (۱۳۶ تا ۱۲۴ پ.م) برای نخستین بار مناطق شمال خاوری ایران از سغد تا سیستان مورد هجوم اقوام مغول «بوئه‌چی» قرار گرفت. این حمله بزرگ که می‌رفت به ایران آسیبهای سنگین بزند به پایمردی مهرداد بزرگ شکست خورد^{۱۵} و چنان که پیش از این گفته شد، ایران به هنگام فرمانروایی این شاهنشاه به اوج سربلندی و شکوه سیاسی خود در دوران اشکانی رسید. در دوران اشکانی استانهای خاوری ایران گاه یکسره بخشی از قلمرو شاهنشاهی اشکانی و گاه نیز در قلمرو دولت کوشانی بوده است. کوشانیها در شمال هند و خاور ایران یک امپراتوری برپا کردند و در سده دوم میلادی به قدرتی بزرگ تبدیل شدند. کوشانیان از نیمه نخست سده نخست میلادی و به رهبری کوجولا، به گونه قدرتی تهدیدآمیز برای شاهنشاهی اشکانی درآمدند و بر بلخ، کابل، هندوکش و حتی مرو دست انداختند. دولت کوشانی در دوران فرمانروایی جانشینان کوجولا به جنگ با

اشکانیها ادامه داد و سرزمینهای بیشتری را از این شاهنشاهی جدا کرد. ۱۶ کوشانیها در دوران فرمانروایی کنیشکای بزرگ (۱۷۳-۱۴۴ م) بیش از گذشته به تبلیغ آیین بودایی پرداختند و در همین دوران بود که دو پیکره بزرگ بودا در بامیان افغانستان ساخته شد. این دو پیکره که تاکنون نیز با شکوه بسیار به جا مانده، نشانه‌ای از شور مذهبی دولت کوشانی است. ۱۷ فروپاشی شاهنشاهی اشکانی در سال ۲۲۴ م و پایه‌گذاری شاهنشاهی ساسانی هم بر مرزهای خاوری ایران اثر گذاشت. اردشیر بابکان پایه‌گذار شاهنشاهی ساسانی قدرت این شاهنشاهی راتا مرو، هرات و سیستان گستراند^{۱۸} و جانشین وی شاپور یکم به گشودن کوشان و در آوردن حکومت کوشانی به زیر پرچم شاهنشاهی ساسانی دست زد. وی پیشاور پایتخت زمستانی کوشانیها را گشود، دره سند را به دست گرفت، از هندوکش گذشت و بلخ را تسخیر کرد و با گذشتن از جیحون، سمرقند و تاشکند را گشود و بدین سان دولت کوشانی را از میان برداشت و مرزهای ایران را به حدود طبیعی آن رساند. ۱۹ پس از مرگ شاپور یکم (۲۷۲ م) بار دیگر شورشهایی در سرزمینهای خاوری ایران برپا شد تا آنکه به هنگام شاهنشاهی شاپور دوم (۳۷۹-۳۰۹ م)، وی به ساماندهی مرزهای خاوری قلمرو خود پرداخت و بلخ را بعنوان مرکز سرزمینهای خاوری ایران برگزید. از دوران فرمانروایی این شاهنشاه بود که هپتالیان همچون قدرتی تازه در شمال خاوری ایران و با کمک خود شاپور سربر آوردند. آنان گاه به یاری ساسانیان می‌آمدند، اما بیشتر در دسرساز بودند و به خاور ایران که خراسان خوانده می‌شد، دست‌اندازی می‌کردند تا آنکه خسرو انوشیروان (۵۷۹-۵۳۱ م) به قدرتش پایان داد و توانست تا شمال وارود را بار دیگر بخشی از شاهنشاهی ساسانی گرداند^{۲۰} در دوران ساسانیان بود که تقسیمات کشوری در ایران شکلی تازه گرفت و بنا به نوشته مسعودی، به فرمان اردشیر بابکان بنیانگذار شاهنشاهی ساسانی، این شاهنشاهی به چهار کوست بزرگ تقسیم شد که بر هر یک اسپهبدی از اشراف زادگان ساسانی فرمان می‌راند. ۲۱ یکی از این چهار استان که همه سرزمینهای خاوری ایران را در بر می‌گرفت، خراسان بود. البته چنین می‌نماید که این منطقه دست کم از سده نخست میلادی خراسان خوانده می‌شده است؛ چنان که ایزیدور خاراکسی، نویسنده یونانی که در همان سده می‌زیسته از ایالتی به نام «خوران» در

نابودی بنی‌امیه (۱۳۲ ق) نیز انجامید در این استان پا گرفت و زمینه‌ساز قدرت‌نمایی ایرانیها در جامعه نوپای اسلامی شد.^{۲۸} خراسان در دوران اسلامی نقشی برجسته در بالندگی تمدن اسلامی و پاگیری دوباره هویت ایرانی داشت و در همین سرزمین بود که شعر پارسی به اوج شکوفایی خود رسید؛ از دید سیاسی نیز نخستین دودمانهای ایرانی همچون طاهریان و سامانیان در این سرزمین پدیدار شدند. خراسان از سده چهارم هجری با یورشهای پیاپی ترکان که با نفوذهای ملایم آغاز شده بود روبه‌رو گردید. اوج شکوهمندی خراسان به دوران شهریاری سلطان محمود غزنوی بازمی‌گردد؛ شاهنشاهی که گذشته از تبار و نژادش دلبسته فرهنگ و تمدن ایرانی بود.^{۲۹} دوران فرمانروایی او، برای همیشه دوران زرین ادبیات فارسی شمرده می‌شود و نیز یادآور سالاری ایران در باختر و شمال شبه قاره هند است. با این همه، در دوران فرمانروایی غزنویان و جانشینان سلجوقی آنها کوچ ترکان به خراسان افزایش یافت و این روند در روزگار خوارزمشاهیان دامنه بیشتری یافت.

با این حال ترکان تازه وارد بویژه رهبران آنها از دید فرهنگی برای پذیرش «ایرانی شدن» آمادگی بسیار نشان دادند.^{۳۰} یورش سهمگین و خونبار مغولان به ایران نیز با همه آسیبهای مادی‌اش همچون نابودی بیشتر شهرهای خراسان، لطمه بزرگی به هویت ملی ایران نزد و حتی شرایط را برای بازگشت حاکمیت ملی ایران مانند دوران ساسانی فراهم آورد. در این دوران، دودمان ایلخانی (۷۳۶-۶۵۱ق) با گرایشی یکسره ایران‌خواهانه و در مقام

خاور ایران نام برده است،^{۲۲} ولی از دوران ساسانی منطقه بسیار پهناوری خراسان نامیده می‌شده است که از باختر به کرانه‌های خاوری خزر و البرز و بسطام و باختری و از خاور به مرزهای چین و از شمال به خوارزم و از جنوب به سیستان می‌رسیده است.^{۲۳} مرزهای خراسان با توجه به قلمرو شاهنشاهی ایران مشخص می‌شده است؛ چنان که در دوران شهریاری چون شاپور یکم، شاپور دوم و انوشیروان، خراسان سرزمینهایی مانند ورا رود (ماوراءالنهر) و خوارزم را نیز دربرمی‌گرفته است. اما در مورد نام خراسان نیز باید گفت که بر پایه نوشته‌های کهن، این سرزمین از آن رو که نخستین پرتوهای خورشید از سوی آن به ایران می‌تابیده، «خور آسان» نام گرفته است. فخرالدین اسعد گرگانی در این باره سروده است:

زبان پهلوی هر کس شناسد

خراسان آن بود کز وی خور آید

خور آسند پهلوی باشد خور آید

عراق و پارس را خور زو بر آید

خور آسان را بود معنی خور آیان

کجا از وی خور آید سوی ایران^{۲۴}

همچنین، در دوران ساسانی برای اداره بهتر خراسان، این ایالت به چهار بخش (ربع) تقسیم شد که بخش نخست دربرگیرنده شهرهای نیشابور، قهستان، توس (طبران) و هرات، بخش دوم دربرگیرنده مروشاهجان، سرخس، نساء و خوارزم، بخش سوم دربرگیرنده شهرهای کرانه‌ای جیحون، فاریاب، تخارستان و بامیان و بخش چهارم نیز دربرگیرنده سرزمینهای ورا رود (ماوراءالنهر) همچون بخارا، چاچ، استروشنه، فرغانه و سمرقند بود.^{۲۵}

با از افتادن ساسانیان (۶۵۱م) و با آغاز دوران اسلامی، نام خراسان، هویت ایرانی آن و نیز قلمرو و شیوه اداره این استان برجا ماند، ولی چند عامل تازه بر زندگی سیاسی و اجتماعی آن اثر گذاشت. کوچ و سکنا گزیدن شماری از قبایل عرب که البته بزودی فرهنگ ایرانی را پذیرا شدند^{۲۶} و نفوذ گسترده زردپوستان ترک در سرزمینهای شمال خراسان و نابودی تدریجی تورانیان آریایی به دست ترکها که به همسایه شدن اقوام ترک با خراسان انجامید،^{۲۷} از مهم‌ترین تحولاتی بود که پس از ورود اسلام به خراسان رخ داد. خراسان در نخستین سده‌های اسلامی، همچنان کانونی برای جنبشهای فکری ایرانی و قیامهای بزرگ ضد بیگانه بود، چنان که جنبش تاریخی ابومسلم خراسانی که به

● **اوج شکوهمندی خراسان به دوران شهریاری سلطان محمود غزنوی بازمی‌گردد؛ شاهنشاهی که گذشته از تبار و نژادش دلبسته فرهنگ و تمدن ایرانی بود. دوران فرمانروایی او، برای همیشه دوران زرین ادبیات فارسی شمرده می‌شود و نیز یادآور سالاری ایران در باختر و شمال شبه قاره هند است.**

فرستاد.^{۳۸} سپاه قزلباش از آمودریا گذشت و پس از گشودن دژ قرشی (نسف) به سوی بخارا رهسپار شد و در راه بخارا به محاصره دژی به نام غجدوان از توابع بخارا دست زد.^{۳۹} ولی محاصره دژ به درازا کشید و سرانجام به نبرد نظامی ایرانیان و ازبکها انجامید که پایان آن، شکست ایرانیها و دستگیری و کشته شدن نجم ثانی بود.^{۴۰} پیامدهای این شکست که در میانه سال ۹۱۸ ق رخ داد برای دولت صفوی فاجعه بار بود. نابودی سپاه ایران در غجدوان، پایانی برای پیروزی‌های شاه اسماعیل در خراسان بود و برای همیشه در دوران صفوی امکان گسترش مرزهای ایران تا مرزهای باستانی را از میان برد؛ البته این شکست به هیچ رو موجب جدایی فرهنگی و تمدنی این سرزمین از خراسان نشد. شکست غجدوان همچنین سبب یورشهای پی‌درپی ازبکان به خراسان گردید. ازبکها در سال ۹۲۲ ق بلخ و ده سال پس از آن مرو را گرفتند^{۴۱} و افزون بر آن بارها نواحی دیگر خراسان مانند هرات و مشهد را مورد تاخت و تاز قرار دادند؛ یورشهایی که در بیشتر دوران پنجاه و چهار ساله فرمانروایی شاه تهماسب

● **یورش سهمگین و خونبار مغولان به ایران نیز با همه آسیبهای مادی اش همچون نابودی بیشتر شهرهای خراسان، لطمه بزرگی به هویت ملی ایران نزد و حتی شرایط را برای بازگشت حاکمیت ملی ایران مانند دوران ساسانی فراهم آورد. در این دوران، دودمان ایلخانی (۷۳۶-۶۵۱ ق) با گرایش یکسره ایران خواهانه و در مقام جانشین دولتهای ملی ایران و پادشاهی آل کرت در هرات (۷۸۴-۶۹۳ ق) با ادعای جانشینی شاهنشاهان گذشته و نیز تیمور و فرزندان وی (۹۱۲-۷۷۱ ق)، همگی خدمات بزرگی به اندیشه بازگشت حاکمیت ملی به ایران داشتند.**

جانشین دولتهای ملی ایران^{۳۱} و پادشاهی آل کرت^{۳۲} در هرات (۷۸۴-۶۹۳ ق) با ادعای جانشینی شاهنشاهان گذشته و نیز تیمور و فرزندان وی (۹۱۲-۷۷۱ ق)، همگی خدمات بزرگی به اندیشه بازگشت حاکمیت ملی به ایران داشتند. با اینحال دوره‌ای سیصد ساله از یورش مغولان تا برپایی دوباره شاهنشاهی ایران به دست شاه اسماعیل بزرگ (۹۰۶-۶۱۵ ق)، فرصتی مناسب برای حضور بیشتر اقوام زرد و ترک تبار فراهم کرد و آسیبهای بسیار نیز از این راه به خراسان زده شد. سرانجام یورش ازبکها به رهبری شیبک خان شیبانی به خراسان که با حمله او به بخارا و سمرقند در سال ۹۰۶ ق آغاز شد و به نابودی حکومت تیموری خراسان در سال ۹۱۲ ق و تسخیر بیشتر خاک خراسان انجامید،^{۳۳} زندگی فرهنگی و اجتماعی خراسان را سخت به خطر انداخت. این مسئله همچنین جنبش سیاسی شاه اسماعیل را که برآیند آن برپایی دوباره شاهنشاهی ایران بود با خطر روبه‌رو می‌کرد و مانع از آن می‌شد که وی بتواند مرزهای سیاسی ایران را به حدود طبیعی آن در کرانه رود سند و شمال ورا رود برساند؛^{۳۴} هدفی که کارهای بعدی شاه اسماعیل نشان داد وی در پی آن بوده است. شاه صفوی در سال ۹۱۶ ق به خراسان روی آورد و به دنبال این واقعه، شیبک خان که در نزدیکیهای توس و مشهد به سر می‌برد به هرات و سپس مرو رفت.^{۳۵} در آنجا با شاه اسماعیل روبه‌رو شد. در آن نبرد سرنوشته‌ساز که در اواخر شعبان یا اوایل رمضان سال ۹۱۶ ق رخ داد، نیروهای ازبک شکست خوردند و شیبک خان کشته شد^{۳۶} و بدین سان دولت نوپای صفوی در خراسان بی‌رقیب ماند. شاه اسماعیل در پی این پیروزی، هرات و مرو و بلخ را گشود و در سال ۹۱۷ ق با امیران ازبک، بخارا و سمرقند به توافق رسید که آمودریا مرز مشترک ایران با ازبکها باشد. در آن هنگام دولت ایران بر هرات، فراه، غور، اندخوی، شبرغان، میمنه، فاریاب، مرغاب، بلخ و غرجستان فرمانروایی داشت،^{۳۷} ولی این وضع نمی‌توانست برای شاه اسماعیل دلخواه باشد، از این رو نخست از بابر نواده شکست خورده تیمور برای چیرگی بر بدخشان، قندوز و بغلان پشتیبانی کرد و سپس چون به بابر بدگمان شده بود چند تن از سرداران خود به ناهای زین‌العابدین بیک صفوی، پیری بیک قاجار و امیریار احمد اصفهانی ملقب به «نجم ثانی» را در رأس سپاهی با دوازده هزار سوار و به فرماندهی نجم ثانی نزد بابر

● در دوران شاه اسماعیل یکم، همچون روزگار ساسانیان، سرتاسر مناطق شمال خاوری ایران به نام دیرین خود خراسان شناخته شد و زیر فرمان یک والی قرار گرفت. در آن هنگام مرزهای خراسان از سمنان تا آمودریا گسترش یافته بود و در باختر، استرآباد و در خاور، بلخ را در بر می گرفت و شاهزاده تهماسب میرزا ولیعهد در هرات که ولیعهدنشین شاهنشاهی ایران شده بود، بر سرتاسر آن منطقه پهناور فرمان می راند.

قندهار به دست نیروهای قزلباش، خواجه روح الله وزیر خراسان به قندهار رفت، جمع و بنیچه ولایت قندهار را مشخص کرد و نایب خود را در آن ایالت قرار داد؛ کاری که نشان از دخالت مستقیم حکومت خراسان در قندهار دارد.^{۵۰} خراسان در دوران صفوی دو منطقه بزرگ را در بر می گرفته است: یکی بیگلربیگی مشهد و دیگری بیگلربیگی هرات. بیگلربیگی مشهد از باختر به سمنان و از خاور به خواف می رسیده و در شمال نسا و ابیورد و در جنوب هم تربت شیخ جام را در بر می گرفته است.

بیگلربیگی هرات نیز در جنوب فراه و غورو در شمال بادغیس، پنجده و بالامرغاب را در بر می گرفته است.^{۵۱} با این حال همه شواهد گویای این است که هرات در بیشترین بخش سده دهم هجری ولیعهدنشین شاهنشاهی ایران بوده و مرکز خراسان به شمار می رفته است. در این سده حاکم هرات همواره گونه ای ریاست بر حاکم مشهد داشته و این وضع حتی با وجود کم شدن اهمیت هرات در سده های یازده و دوازده هجری و تا پایان دوران صفوی، به گونه ای پابرجا بوده است تا آنجا که حتی در اواخر شاهنشاهی صفوی، از حاکم هرات بعنوان بیگلربیگی کل خراسان نام برده شده است.^{۵۲} در دوران صفوی خراسان با دگرگونیهای بزرگی روبه رو شد که در آینده این سرزمین اثری بسزا داشت. در این دوران تضاد مذهبی شیعه و سنی در خراسان بالا گرفت و این موضوع در دوران صفویه و پس از آن از عوامل جداسدن

یکم (۹۸۴-۹۳۰ ق) با ایستادگی دولت ایران روبه رو شد و به پیروزیهای پیاپی ایران بر ازبکها انجامید.^{۴۲} اما پس از درگذشت شاه تهماسب، یورش ازبکها سخت تر و در برهه ای موجب شد تا سرتاسر خراسان به دست آنها بیفتد^{۴۳} تا آنکه در سال ۱۰۰۷ ق با شکست یافتن قطعی ازبکها به دست شاه عباس در پل سالار هرات، حاکمیت دولت ایران بر بیشتر بخشهای خراسان پابرجا شد.^{۴۴} دولت صفوی همچنین در سرزمینهای جنوب خاوری خراسان یعنی در قندهار نیز فرمانروایی خود را تثبیت کرد و این شهر و نواحی تابعه آن از سال ۹۶۵ ق جزو دوبرهه یعنی از ۱۰۰۰ تا ۱۰۳۱ ق و از ۱۰۴۷ تا ۱۰۵۹ ق که دولت گورکانی هند قندهار را گرفت و پس از قدرت نمایی دولت ایران آن را بار دیگر به ایران واگذار کرد،^{۴۵} بخشی از شاهنشاهی صفویه بود. خراسان در تقسیمات کشوری دوران صفوی اهمیتی بسزا داشت. در دوران شاه اسماعیل یکم، همچون روزگار ساسانیان، سرتاسر مناطق شمال خاوری ایران به نام دیرین خود خراسان شناخته شد و زیر فرمان یک والی قرار گرفت. در آن هنگام مرزهای خراسان از سمنان تا آمودریا گسترش یافته بود و در باختر، استرآباد و در خاور، بلخ را در بر می گرفت و شاهزاده تهماسب میرزا ولیعهد در هرات که ولیعهدنشین شاهنشاهی ایران شده بود، بر سرتاسر آن منطقه پهناور فرمان می راند.^{۴۶} خراسان تا پایان دوران صفوی کمابیش سرتاسر سرزمینهای خاوری ایران را در بر می گرفته و مناطقی چون اسفراین، نیشابور، خبوشان (قوچان)، نسا، ابیورد، مرو، هرات، فراه و غور بی گمان در بیشتر اوقات بخشی از خراسان به شمار می آمده است اما استرآباد وضع باثباتی نداشته و گاه زیر نظر والی خراسان و گاهی نیز ایالتی مستقل از خراسان شناخته می شده است.^{۴۷} وضع سیستان تا اندازه ای با مناطق دیگر متفاوت بوده است و چنین می نماید که فرمانروایان محلی این خطه که بیشتر از دودمان کیانی بوده اند به گونه مستقیم از شاه صفوی فرمانبری داشته اند.^{۴۸} درباره قندهار نیز باید گفت که این منطقه بارها مستقل از خراسان بوده و سرزمینهایی پهناور چون قلات غلزایی در نزدیکی غزنین، و مناطقی مانند هزارهجات، زمین داور (گرمسیر قندهار)، پوشنگ و قلات بنچاره بلوچ را در بر می گرفته است.^{۴۹} با این حال گاهگاه نشانه هایی از دخالت ایالت خراسان وجود داشته است، چنان که در سال ۹۶۵ ق و پس از گشوده شدن دوباره

نژادی افغانها به بنی اسرائیل است. این نظر بیشتر از سوی خاورشناسان انگلیسی عنوان شده و برخی از مورخان متقدم افغانی نیز از آن پیروی کرده‌اند. درباره سامی تبار بودن افغانها روایات گوناگون وجود دارد. در افسانه‌ای آنها از نسل یهودیان تبعیدی در دوران بخت‌النصر پادشاه آشور و در داستانی از نسل قیس عبدالرشید داماد خالد بن ولید سردار صدر اسلام دانسته شده‌اند^{۵۵} و حکایاتی هم در باب انتساب افغانها به شخصی به نام افغانه که از سرداران بنی اسرائیل در عصر داوود نبی بوده مدتی در میان پشتونها رواج داشته است.^{۵۶} در میان مورخان اروپایی چنان که گفته شد انگلیسها اصرار بسیار بر انتساب افغانها به نژاد یهودی داشته‌اند، چنان که مونت استوارت الفنستون (M. El-phinston) از کارگزاران حکومت انگلیسی هند ضمن تلاش برای تطبیق دادن افسانه‌های مرتبط با یهودی نژاد بودن افغانها با روایات یهودی در این باره می‌نویسد: «گرچه گاهی روایات آنان (افغانها) با افسانه آمیخته است، اما با روایات مسلمانان دیگر مطابقت دارد و در اصل با انجیل اختلاف چندانی ندارد. آنان می‌گویند که چند تن از فرزندان افغان پس از اسارت به کوههای غور کوچیدند و گروهی دیگر به حومه عربستان رفتند. این روایت به هیچ وجه دور از امکان نیست. محقق است که ده قبیله از دوازده قبیله یهود پس از بازگشت برادرانشان به یهودیه در شرق ماندند و این فرضیه که افغانان از دودمان آنانند به آسانی و طبیعتاً ناپدید شدن یک قوم و منشأ قومی دیگر را آشکار می‌سازد.»^{۵۷} چنین تحلیلی درباره نژاد افغانها نشان می‌دهد که مورخانمانند الفنستون بیش از آنکه برای یافتن ریشه‌های نژادی افغانها تلاش کرده باشند به اثبات روایات بنی اسرائیل پرداخته‌اند و به گفته پژوهشگری فرانسوی، کشیشان انگلیسی با انتساب نژاد افغانها به یهودیان کوشیده‌اند به جستجوی اسباط گمشده تورات برآیند.^{۵۸}

در گذر زمان، بی‌اعتباری تفسیرهایی از این دست درباره نژاد افغانها به اثبات رسیده است و بیشتر پژوهشگران از اروپایی تا افغانی در سده اخیر بر این نکته انگشت گذاشته‌اند که پژوهشهای نژادشناسی و زبان‌شناسی تطبیقی و دیگر پژوهشهای علمی نشان داده است که افغانان از نژاد آریایی و از مهاجران هند و ایرانی بوده‌اند.^{۵۹}

باور عمومی در میان افغانها نیز بر وابستگی قوم افغان

● بیشتر پژوهشگران از اروپایی تا افغانی در سده اخیر بر این نکته انگشت گذاشته‌اند که پژوهشهای نژادشناسی و زبان‌شناسی تطبیقی و دیگر پژوهشهای علمی نشان داده است که افغانان از نژاد آریایی و از مهاجران هند و ایرانی بوده‌اند.

باور عمومی در میان افغانها نیز بر وابستگی قوم افغان (پشتون) به نژاد آریایی بوده است و برخی از دانشمندان و اندیشمندان، فرضیه‌های جالبی درباره وابستگی پشتونها به نژاد آریایی و تیره‌های آریایی این نژاد ابراز داشته‌اند.

سرزمینهای مهمی از خراسان باستانی ایران گردید. در دوران صفوی همچنین مشهد اهمیت بسیار پیدا کرد و حتی می‌توان گفت به هنگام شاهنشاهی شاه عباس بزرگ، مشهد به گونه پایتخت مذهبی جهان شیعه درآمد^{۶۰} و به جایگاه بلندی دست یافت که تا امروز نیز از اهمیت آن کاسته نشده است. اما مسئله مهم دیگر که در دوران صفوی رخ داد، مطرح شدن افغانها در معادلات سیاسی ایران بود که به قیام افغانهای غلجایی به رهبری میرویس در قندهار (۱۱۲۱ق) و فروپاشی اصفهان (۱۱۳۵ق) به دست محمود پسر میرویس و نابودی دودمان صفوی انجامید. درباره اینکه افغانها چه ریشه نژادی داشته‌اند نظرهای گوناگون مطرح شده است. حتی کروسینسکی، کشیش لهستانی معاصر شاه سلطان حسین صفوی، افغانها را از مهاجران منطقه قفقاز و دارای نسبی ارمنی دانسته و در این باره نوشته است: «در بعضی کتب تاریخی دیده‌ام، اغوانی را الیایی می‌گفته‌اند و اغوانی غلط الیالی است و از ارمنیها بوده‌اند و حالا در ناحیه قره‌باغ جماعت ارمنی هستند که آنها را متاسری قندسار می‌گویند و در طریقه ایشان سرکرده و ریس را اغوان گویند.»^{۶۱} جز این نظر کروسینسکی که در میان صاحب نظران طرفداری پیدا نکرده، عقیده‌ای که بیش از این مطرح بوده انتساب ریشه

انداختند که از مهم‌ترین آنها می‌توان به شورش شیرخان سوری در برابر همایون پادشاه گورکانی^{۶۴} و دو قیام روشنیها و خوشحال خان شاعر پشتون در سده‌های ده تا دوازده هجری اشاره کرد که تهدیدهایی جدی نسبت به حاکمیت گورکانیان در هند بود.^{۶۵} افغانها در قلمرو شاهنشاهی صفوی نیز اهمیت داشتند. دو تیره مهم افغانها در ایران، غلزیها و ابدالیها بودند که فرمانروایان صفوی با آنها مدارا می‌کردند و حکومت مناطق افغان‌نشین را در نزدیکی قندهار و شهرهایی مانند پوشنگ به امیران افغانی وفادار به ایران می‌دادند.^{۶۶} اقوام افغان نیز با دولت ایران همکاری می‌کردند ولی افزایش سخت‌گیرهای مذهبی به هنگام فرمانروایی شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۳۵-۱۱۰۵ ق) و نیز ستم فرمانروایان محلی گرجی که مردمان قندهار آنان را نامسلمان می‌شناختند، زمینه سرکشی افغانهای غلزی به رهبری میرویس را در سال ۱۱۲۱ ق فراهم آورد^{۶۷} که به حاکمیت دولت صفوی بر قندهار پایان داد. در پی شورش غلزیها، طوایف ابدالی نیز در سال ۱۱۲۹ ق در هرات شورش کردند و اسدالله خان ابدالی را به قدرت رساندند. ابدالیها پیش از آن رویداد به صفوی وفادار بودند و حتی در جریان شورش غلزیها نیز از دولت صفویه در برابر غلجاییها پشتیبانی می‌کردند، اما با سستی دولت شاه سلطان حسین، به خیال ابراز قدرت افتادند و به تصرف هرات نیز بسنده نکردند و حتی چند بار تا نزدیکی مشهد پیش آمدند.^{۶۸} گفتنی است که ابدالیها با همسایگان غلجایی خود نیز جنگ و درگیری داشتند که پیروزی از آن هیچ یک نشد و ابدالیها به توسعه قلمرو خود

(پشتون) به نژاد آریایی بوده است و برخی از دانشمندان و اندیشمندان، فرضیه‌های جالبی درباره وابستگی پشتونها به نژاد آریایی و تیره‌های آریایی این نژاد ابراز داشته‌اند، چنان‌که محمود طرزی از بزرگ‌ترین روشنفکران و نویسندگان پشتون و نخستین وزیر امور خارجه افغانستان که پدر زن امان‌الله شاه (پادشاه افغانستان ۱۳۰۷-۱۲۹۷ ق) و مشوق اصلی این پادشاه در اصلاحات سیاسی و اجتماعی بوده است، پشتونها را از پشت پشتون شاهرزاده کیانی می‌داند.^{۶۰} می‌توان گفت که آریایی بودن پشتونها و این نکته که مورخان افغانی نام کهن کشور خود را آریانا دانسته و سلسله کیانی را از آن خود می‌پندارند، نظر طرزی را تقویت می‌کند. پشتوتن که به باور طرزی نیای پشتونها است، فرزند لهراسپ شاه کیانی بوده و نامش در شاهنامه فردوسی و روایات ملی آریانا بعنوان یکی از قهرمانان ملی آمده است. وی در روایات مذهبی هم اهمیتی بسزا دارد. او از مقدسان مذهب زرتشت است و از وی در دینکرت، دینیگ، بندهشن و زند بعنوان یکی از چند جاویدان یاد می‌شود.

پشتوتن تنها جاویدانی است که در سراسر زندگی خود هوشیار و بیدار در سیاوش گرد می‌زید و در روز رستاخیز برای رهایی آریانا قیام خود را آغاز می‌کند.^{۶۱} البته نظر طرزی درباره وابستگی نژاد پشتونها به پشتوتن بر اساطیر استوار است و بی‌گمان انتقادهایی نیز بر آن وارد است، اما نباید تردید کرد که برای پژوهش درباره وابستگی نژادی و فرهنگی افغانها (پشتونها) باید به اساطیر بومی و ملی آنان توجه کرد، نه اساطیر یهودی و بنی اسرائیل که هیچ پیوند منطقی و عقلانی میان آنها و افغانها وجود ندارد. به هر رو افغانها گذشته از وابستگی‌های نژادی‌شان، از دوران باستان آثاری از خود در تاریخ به جا گذاشته‌اند و بر پایه نظر ابوریحان بیرونی نام افغان با واژه اسواکا (Asvaka) در کتاب مهاباراته و در پیوند با منطقه قندهار بوده است.^{۶۲} در دوران اسلامی نیز افغانها چند بار در صحنه تاریخ ابراز وجود کرده‌اند و برای نمونه، در میان سپاهیان خاندان غزنوی که به هند لشکر کشی می‌کردند از نظامیان زنده بوده‌اند.

نقش سیاسی افغانها در شمال شبه قاره هند با اهمیت‌تر بود و آنها توانستند حکومت‌های خلجی (۷۲۰-۶۸۹ ق) و لودی (۹۳۱-۸۵۵ ق) را در هند برپا کنند.^{۶۳} افغانها همچنین شورشهایی در برابر حکومت گورکانی هند به راه

● یکپارچگی ملی در ایران، از دوران ایلخانی به برپایی دولت مستمر کزملی و به‌همت شاه اسماعیل یکم با بهر سمیت شناخته شدن مذهب شیعه، به استقلال ملی و احیای غرور ملت ایران انجامیده بود و در دوران شاه عباس بزرگ نیز باز میان رفتن تبعیض بین ترکها و تاجیکها وارد دورانی تازه شد.

و خود را شاهنشاه ایران خواند.^{۷۱} نادرشاه سیاست مذهبی دولت ایران را دگرگون کرد. یکپارچگی ملی در ایران، از دوران ایلخانی به برپایی دولت متمرکز ملی و به همت شاه اسماعیل یکم با به رسمیت شناخته شدن مذهب شیعه، به استقلال ملی و احیای غرور ملت ایران انجامیده بود و در دوران شاه عباس بزرگ نیز با از میان رفتن تبعیض بین ترکها و تاجیکها وارد دورانی تازه شد. ولی در دوران شاهنشاهی نادر افشار، هویت ایرانی بنیاد ملیت ایرانی قرار گرفت و بدین سان تضادهای مذهبی در عرصه سیاسی اهمیت خود را از دست داد و همه اقوام و گروهها در چارچوب شاهنشاهی ایران از قزلباشهای شیعه تا افغانهای سنی در ساختار اداری و نظامی دولت نادر شاه به خدمت گرفته شدند. این سیاست، قدرت نادرشاه را برای گسترش مرزهای خاوری ایران به حدود طبیعی آن بیشتر کرد. نادرشاه در هفدهم رجب ۱۱۴۹ ق برای تحکیم قدرت دولت ایران به قندهار و سرزمینهای افغان نشین لشکر کشید و در چهارم ذیحجه ۱۱۴۹ ق قندهار را گشود.^{۷۲} وی سپس از محمد گورکانی پادشاه هند خواست گناهکاران غلجایی را که به قلمرو گورکانیان پناه برده بودند، به دولت ایران تسلیم کند و چون محمد شاه از این کار سر باز زد، نادر شاه در بهار سال ۱۱۵۱ ق به دولت گورکانی هند اعلام جنگ کرد و پس از گرفتن کابل، جلال آباد، پیشاور و لاهور، ارتش هند را در دشت کرنال در هم شکست و سرفرازانه وارد دهلی شد. وی پس از گشودن دهلی، حکومت هند را به محمد شاه پس داد و برای تحکیم مناسبات دوجانبه، پیمان شلیمار را بین دولت‌های ایران و هند بست. برپایه معاهده شلیمار همه سرزمینهای واقع در باختر رودخانه اتک و آب سند و نال سنگ یعنی پیشاور و مضافات، کابل و غزنین و کوهستان و افغانستان و هزاره جات و دربندها با قلعه بکر سنگر و خداداد و اراضی دربندها و مسکن جوکیها و بلوچها و... همراه با ایالت تند قلعه رام و قریه ترین و شهرهای چن و سموالی و گرا متعلق به دولت ایران شناخته شد.^{۷۳} و بدین سان مرزهای خاوری و جنوب خاوری ایران به حدود آن در دوران شاهان بزرگ ساسانی رسید. نادرشاه پس از این پیروزیها به سرزمینهای شمال خاوری ایران و ورارود پرداخت. وی در سال ۱۱۵۳ ق به ورارود لشکر کشید و شهرهای بخارا و خیوه را گرفت. نادرشاه در این لشکر کشی سرتاسر منطقه خوارزم و ورارود را زیر فرمان

در هرات و بیرامون آن پرداختند و غلجاییها هم به مناطق مرکزی ایران یورش آوردند و سرانجام در محرم ۱۱۳۵ ق اصفهان را تسخیر و شاه سلطان حسین را از فرمانروایی برکنار کردند.^{۶۹} ولی در برابر یورش غلجاییها که به رهبری محمود فرزند میرویس انجام گرفت ایستادگی‌های چشمگیر به رهبری کسانی مانند ملک محمود سیستانی و فتحعلی خان قاجار و در رأس همه آنها شاه جوان صفوی، شاه تهماسب دوم نشان داده شد.^{۷۰} شاه تهماسب دوم به یاری فتحعلی خان قاجار سپاهی فراهم آورد و برای سرکوب ملک محمود سیستانی که در مشهد تاج گذاری کرده و مدعی پادشاهی بود به خراسان تاخت. در این لشکر کشی شاه تهماسب به خراسان بود که نادر افشار به سپاه وی پیوست و پس از اینکه شاه صفوی را به کشتن فتحعلی خان قاجار ترغیب کرد، خود به سپهسالاری ارتش شاه تهماسب رسید (۱۱۳۹ ق). نادر، پس از آن، همه مدعیان سیاسی در گوشه و کنار ایران از ملک محمود سیستانی گرفته تا ابدالیهای هرات و اشرف غلجایی جانشین محمود را سرکوب یا نابود کرد و نیروهای روس و عثمانی را نیز که در سایه آشوب و نابسامانی‌ها به خاک ایران تجاوز کرده بودند، از ایران بیرون راند و به عثمانیها در جنگهای پیاپی شکستهای بزرگ وارد کرد. وی در ۱۱۴۵ ق شاه تهماسب دوم و سه سال پس از آن جانشین وی را برکنار کرد و به فرمانروایی دودمان صفوی پایان داد

● در دوران شاهنشاهی نادر افشار، هویت ایرانی بنیاد ملیت ایرانی قرار گرفت و بدین سان تضادهای مذهبی در عرصه سیاسی اهمیت خود را از دست داد و همه اقوام و گروهها در چارچوب شاهنشاهی ایران از قزلباشهای شیعه تا افغانهای سنی در ساختار اداری و نظامی دولت نادر شاه به خدمت گرفته شدند. این سیاست، قدرت نادرشاه را برای گسترش مرزهای خاوری ایران به حدود طبیعی آن بیشتر کرد.

● نادرشاه در ساختارهای اداری، سیاسی و نظامی دولت خود از همه اقوام و تیره‌های ایرانی بهره گرفت. وی افزون بر اینکه همچنان به سیاست سنتی دولت ایران درباره گماشتن قزلباشها به مناصب گوناگون حکومتی ادامه داد، از افغانها بویژه تیره‌های ابدالی در شاهنشاهی ایران بهره بسیار برد و گارد ویژه شاهی را از سربازان افغانی تشکیل داد و احمدخان ابدالی از بزرگان طایفه سدوزایی از تیره ابدالی را بعنوان یکی از فرماندهان بلندپایه نظامی برگزید. این گونه سیاستهای نادرشاه توانست افغانها را به راه همکاری با دولت و پرهیز از شورش آورد.

خود گرفت و ابوالفیض خان امیر بخارا را همچون شاهی دست نشانده به فرمانروایی این منطقه گماشت. ۷۴ در دوران فرمانروایی نادرشاه، مشهد پایتخت ایران شد و نادر دست به تلاشی برای توسعه این شهر زد. ۷۵ نادرشاه در ساختارهای اداری، سیاسی و نظامی دولت خود از همه اقوام و تیره‌های ایرانی بهره گرفت. وی افزون بر اینکه همچنان به سیاست سنتی دولت ایران درباره گماشتن قزلباشها به مناصب گوناگون حکومتی ادامه داد، از افغانها بویژه تیره‌های ابدالی در شاهنشاهی ایران بهره بسیار برد و گارد ویژه شاهی را از سربازان افغانی تشکیل داد و احمدخان ابدالی از بزرگان طایفه سدوزایی از تیره ابدالی را بعنوان یکی از فرماندهان بلندپایه نظامی برگزید. ۷۶ این گونه سیاستهای نادرشاه توانست افغانها را به راه همکاری با دولت و پرهیز از شورش آورد. ولی کشته شدن نادرشاه در یازدهم جمادی الثانی ۱۱۶۰ ق به وی فرصت پیگیری سیاستهایش را نداد ۷۷ و جانشینانش نیز نتوانستند شاهنشاهی بزرگ ایران را اداره و از پاره پاره شدن قلمرو وی جلوگیری کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱۴. همان، ج ۹، صص ۲۶۴۱ و ۲۶۴۲.
۱۵. همان، ج ۸، صص ۶۷-۲۲۶۶.
۱۶. گیرشمن، پیشین، صص ۳۰۸-۳۱۰.
۱۷. مالکوم کالج، پارتیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: سحر، ج ۲، ۱۳۵۷، ص ۹۶.
۱۸. گیرشمن، پیشین، صص ۳۴۸.
۱۹. همان، صص ۳۴۹.
۲۰. همان، صص ۳۶۵، در این باره و نیز درباره گشوده شدن سرتاسر ماوراءالنهر (ورارود) به دست خسرو انوشیروان، نک: شاهنامه فردوسی، ج ۴، صص ۴۶۴ و ۴۶۵.
۲۱. بیروز مجتهدزاده، امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران، ترجمه حمیدرضا ملک نوری، تهران: شیرازه، ۱۳۷۸، صص ۲۲ و ۲۳.
۲۲. یوسف متولی حقیقی، افغانستان و ایران، مشهد: پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۸۳، صص ۵۸.
۲۳. همان، صص ۵۲.
۲۴. همان، صص ۵۹.
۲۵. همان، صص ۵۳.
۲۶. غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵، صص ۵۳.
۲۷. صفرعبدالله، پیشین، صص ۱۴.
۲۸. یوسفی، پیشین، صص ۱۵۷-۸.
۱. ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، تهران: علمی و فرهنگی، ج ۸، ۱۳۷۰، صص ۶۶ و ۶۷.
۲. حسن پیرنیا، ایران باستان (تاریخ مشرق قدیم)، تهران: ابن سینا، ج ۴، ۱۳۴۴، ج ۱، صص ۷-۱۵۶.
۳. همان.
۴. گیرشمن، پیشین، صص ۶۸.
۵. صفرعبدالله، «مناسبات مرزی ایران و توران به روایت شاهنامه فردوسی»، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، نشریه مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، سال ۲، ش ۷ و ۸، تابستان و پاییز ۱۳۸۰، صص ۱۴.
۶. همان، صص ۹-۱۴.
۷. همان، صص ۱۰.
۸. همان، صص ۹.
۹. شاهنامه فردوسی، به تصحیح و مقابله محمد رضانی، تهران: خاور، ج ۲، ۱۳۵۴، ج ۳، صص ۵۱۰.
۱۰. درباره حدود جغرافیایی منطقه پارت، نک: پیرنیا، پیشین، ج ۸، صص ۲۱۸۸-۲۱۸۴.
۱۱. شاهنامه فردوسی، همان، ج ۲، صص ۹۶-۹۷.
۱۲. گیرشمن، همان، صص ۱۶۸-۹.
۱۳. پیرنیا، پیشین، ج ۸، صص ۲۰۷۳.

۲۹. برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۱۹۷.
۳۰. همان.
۳۱. درباره پایگاه مشروعیت دولت ایلخانان و جایگزین شدن ایندئولوژی مملکت و ملت به جای ایندئولوژی دارالاسلام در دوران دولت ایلخانی و مطرح شدن دوباره عنوان شاهنشاه ایران در مورد فرمانروای ایلخانی یعنی عالی ترین شخصیت سیاسی و مذهبی ایران نک: دوروتیا کراوولسکی، «احیای نام ایران در عهد ایلخانان مغول»، ترجمه علی بهرامیان، فصلنامه تاریخ روابط خارجی، سال ۱، ۱، زمستان ۱۳۷۸، ص ۱۰.
۳۲. درباره پادشاهی آل کرت در بخشهایی از خراسان بویژه در هرات، نک: محمدابن خاوندشاه بلخی، روضة الصفا، به کوشش عباس زریاب خوبی، تهران: علمی، ج ۲، ۱۳۷۵، جلد ۲، ص ۸۱۲-۸۰.
۳۳. متولی حقیقی، پیشین، ص ۵۲.
۳۴. همان، صص ۳-۵۲.
۳۵. مهدی سیدی، تاریخ شهر مشهد، تهران: جامی، ۱۳۷۸، صص ۹۸-۹۹.
۳۶. همان.
۳۷. متولی حقیقی، پیشین، ۸۳ و ۸۲.
۳۸. محمد احمد پناهی سمنانی، شاه اسماعیل صفوی، تهران: کتاب نمونه، ج ۳، ۱۳۷۲، صص ۱۷۲-۳ و ۱۷۳.
۳۹. همان، صص ۱۷۵-۷.
۴۰. همان، ص ۱۷۷.
۴۱. رُهربرن، نظام ایلات در دوره صفویه، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، صص ۲۰-۲۱.
۴۲. درباره یورشهای ازبکها به ایران در دوران شاه تهماسب صفوی و جنگهای وی با ازبکها، نک: شاه تهماسب بن اسماعیل بن حیدر الصفوی، تذکره شاه تهماسب صفوی، به کوشش امرالله صفوی، تهران: شرق، ج ۲، ۱۳۶۳، صص ۱۴-۱۰ و صص ۲۳-۲۲.
۴۳. برای آگاهی از یورشهای ازبکها به خراسان در دوران جانشینان شاه تهماسب بویژه در دوران پایانی فرمانروایی شاه سلطان محمد و در آغاز شاهنشاهی شاه عباس بزرگ، نک: محمودبن هدایت الله افوشته ای نظنزی، نقاوة الآثار فی ذکر الاخیار، به کوشش احسان اشراقی، تهران: علمی و فرهنگی، ج ۲، ۱۳۷۳، صص ۳۰۲-۲۹۰ و صص ۳۶۷-۳۷۳.
۴۴. لوسین لویی بلان، زندگی شاه عباس، ترجمه ولی الله شادان، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵، صص ۱۲۴-۱۲۲.
۴۵. رُهربرن، پیشین، صص ۱۸ و ۱۷.
۴۶. همان، ص ۲۵.
۴۷. همان، صص ۲۶-۲۵.
۴۸. همان، صص ۱۲۶-۱۲۵.
۴۹. همان، ص ۱۸.
۵۰. همان، ص ۱۵۵.
۵۱. همان، صص ۲۴-۲۲.
۵۲. همان، ص ۲۶.
۵۳. درباره کارهای شاه عباس برای توسعه مشهد و افزایش اهمیت مذهبی این شهر برای نمونه، نک: سیدی، پیشین، صص ۱۷۴-۱۶۴ و صص ۱۸۵-۱۸۴.
۵۴. متولی حقیقی، پیشین، ص ۷۳.
۵۵. همان، ص ۶۸.
۵۶. همان، ص ۷۷.
۵۷. مونت استوارت الفستون، افغانان (جای - فرهنگ - نژاد - گزارش سلطنت کابل)، ترجمه محمد آصف فکرت، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۶، صص ۱۶۰-۱۶۱.
۵۸. متولی حقیقی، پیشین، صص ۶۸-۶۹.
۵۹. همان.
۶۰. میر محمد صدیق فرهنگ، افغانستان در پنج سده اخیر، تهران: عرفان، ج ۲، ۱۳۷۴، ص ۱۱۲۴.
۶۱. کریستین سن، کیانیان، ترجمه ذبیح الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ۱۳۴۳، صص ۱۲۶-۱۲۵.
۶۲. متولی حقیقی، پیشین، ص ۷۲.
۶۳. همان، ص ۷۰.
۶۴. عبدالحسین نوایی، شاه تهماسب صفوی: مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی همراه با یادداشتهای تفصیلی، تهران: ارغوان، ج ۲، ۱۳۶۸، صص ۴۵ و ۲۳۱.
۶۵. محمد علی بهمنی قاجار، اختلافات ارضی افغانستان و پاکستان، تهران: مرکز اسناد و خدمات پژوهشی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۲، ص ۳.
۶۶. رُهربرن، پیشین، ص ۱۹.
۶۷. سیدی، پیشین، ص ۲۰۸.
۶۸. همان، ص ۲۱۴.
۶۹. نورالله لارودی، زندگانی نادر شاه پسر شمشیر، تهران: ایران زمین، ج ۲، ۱۳۷۰، ص ۴۳.
۷۰. سیدی، پیشین، صص ۲۲۶-۲۲۵.
۷۱. نورالله لارودی، پیشین، ص ۱۲۵.
۷۲. همان، ص ۱۳۳.
۷۳. همان، صص ۷-۱۸۶.
۷۴. همان، صص ۲۰۷-۲۰۶.
۷۵. سیدی، پیشین، صص ۹-۲۳۴.
۷۶. همان، ص ۲۶۴.
۷۷. لارودی، پیشین، ص ۲۴۴.



آشنایی با مفاهیم اساسی

جامعه‌شناسی

حمید عضدانلو

نشر نی

قیمت ۶۸۰۰ تومان



درآمدی بر جامعه‌شناسی

سیاسی ایران

دکتر علیرضا ازغندی

نشر قومس

قیمت ۳۰۰۰ تومان



مجموعه مقالات و سخنرانی‌های :

همایش علمی قضات ایران و

اروپا

دادسرای عمومی و انقلاب تهران

انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد

اسلامی



نهیضت جنگل

شاپور رواسانی

دفتر پژوهش‌های فرهنگی

بها ۹۵۰ تومان



آزانیس یهود

نوشته محمد عبدالرؤف سلیم

ترجمه کاظم نراقی

انتشارات اطلاعات

قیمت ۳۸۰۰ تومان